



■ احمد محمد تبریزی

شهید عزیزالله بابایی، از نیروهای اطلاعات عملیات لشکر امام حسین(ع) بود که حضوری پررنگ در جبهه‌ها داشت. شهید بابایی با وجود ازدواج و تشکیل خانواده هیچ‌گاه جبهه را ترک نکرد. شهید ۱۰ ماه پس از تولد فرزندش در اسفند ۱۳۶۲ بر اثر خمپاره دشمن به همراه دو هم‌رزم دیگرش به درجه رفیع شهادت نائل آمد. رضوان غلامی، همسر شهید دو سال با شهید بابایی زندگی می‌کند و وصلت و آشنایی با شهید را موجب رشد و بزرگی‌اش در زندگی می‌داند. همسر شهید در گفت‌وگو با «جوان» از لحظات بودن با شهید و تأثیراتی که ایشان بر زندگی‌شان گذاشته است، می‌گوید.

در ابتدا بنفر ما می‌د آشنایی شما و شهید بابایی از چه

طریقی شکل گرفت؟

شهید به صورت سنتی به خواستگاری ما آمد و بعد از آشنایی‌های اولیه در نهایت این خواستگاری منجر به ازدواج شد. آشنایی و خواستگاری شهید سال ۱۳۶۰ اتفاق افتاد و آن زمان من ۱۷ و شهید ۱۹ ساله بودم.

**شما چرا شهید بابایی را به عنوان همسر آینده‌تان انتخاب کردید؟**

من از آن دخترهای انقلابی بودم، شور و شوق زیاد و خواستگاران زیادی داشتم، ولی آنقدر به دین و انقلاب حساس بودم که شخص مدنظرم را روحانی یا پاسدار می‌دیدم. حس می‌کردم این دو گزینه ایمان من را کامل‌تر می‌کند. شوهر خاله من با شوهر خاله شهید همکار بودند و هر دو نفر واسطه ازدواج‌مان شدند. یک روز شوهر خاله

شهید می‌گوید، ما پسری در خانواده داریم که جایی برای خواستگاری می‌رود به خاطر جبهه، رفتش با ازدواجش مخالفت می‌شود. شوهر خاله من هم می‌گوید ما هم

دختری در فامیل داریم که هر کسسی به خواستگاری‌اش می‌آید، چون پاسدار و روحانی نیستند آن شخص را قبول نمی‌کند. خوب است این دو نفر را به همدیگر معرفی کنیم، شاید از هم خوششان بیاید. در نهایت یک روز مادر شهید به خانه ما آمد و پس از دیدن من قرار گذاشتند که روز بعد همراه شهید به خانه‌مان بیایند. روزی که شهید می‌خواست با خانواده به خانه ما بیاید، من خیلی کنجکاو شدم ببینم چه کسی می‌واهد به خواستگاری آید. حیاط را یواشکی نگاه کردم، ناگهان دیدم یک فرد بهشتی وارد خانه‌مان شد. با همان نگاه اول قلمم از دیدن سیمای شهید می‌خواست،



ارتباط با ما: ۸۸۴۹۸۴۸۱

**گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید عزیزالله بابایی از نیروهای اطلاعات عملیات لشکر امام حسین(ع)**

# من در مسیر آقاعزیز بزرگ شدم

**در مراسم خواستگاری گفت چیزی ندارد م‌مهرم کند. مهر به نداشت، اما مهر و محبت که داشت**

سنایی با دو موتور برای شناسایی نزدیک پاسگاه زید می‌روند و همین‌که نزدیک دشمن می‌شوند، خمپاره می‌خورند و به شهادت می‌رسند. محمد سنایی همان لحظه شهید می‌شود و علیرضا شفیعی در راه به شهادت می‌رسد و شهید ما همین‌که نزدیک بیمارستان می‌رسد، شهید می‌شود. جالب اینجاست صبح آن روز که به آقاعزیز اعلام می‌کنند، طوری به منطقه بروید تا دم غروب به آنجا برسید و شناسایی‌ها را انجام دهید، ایشان سریع وصیتنامه‌اش را می‌نویسد و امضا می‌کند. بعد به اهواز می‌رود و کوله‌اش را به دختر عمویش می‌دهد و می‌گوید اگر اتفاقی افتاد آن را به دست همسرم برسان.

**شهید را در طول زندگی مشترک و آشنایی‌تان چطور آدمی دیدید؟**

شهید اخلاق خدایی داشت و من این موارد را به چشم دیدم. وقتی زندگی‌شان را مرور می‌کنم، می‌فهمم شهید تمام کارهایش خدایی بود. اخلاق، رفتار، احترامش به پدر و مادر و دیگران همه خدایی بود. خدا می‌داند چقدر پسرمان را دوست داشت و این دل‌کنندن‌شان خیلی سخت و عجیب بود. از همه لحاظ خدایی و پاک‌زندگی کرد بدون اینکه بخواهند کسی را ناراحت یا آذیت کنند. اینکه می‌گویند خدا شهدا را گلچین می‌کند، واقعاً حرف درستی است. آقا عزیز خیلی ولایی بود و امام را عجیب قبول داشت. همه چیز شهید کامل بود.

**سختی‌های نبود شهید را چگونه تاب آوردید؟**

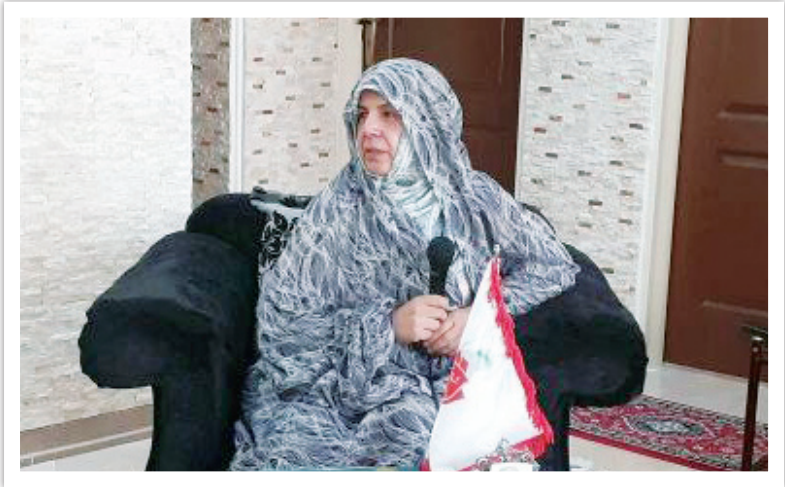
اوایل شهادت خیلی سختی کشیدم. پسرمان خیلی پدرش را دوست داشت و وقتی قاب عکسش را می‌دید، بی‌تابی می‌کرد و می‌خواست پیش پدرش برسد. در غسالخانه هم بغل من بود و وقتی پدرش را دید، می‌خواست به بغلش برود، ولی او عکس‌العملی نشان نمی‌داد، به همین خاطر بچه ناراحت می‌شد و گریه می‌کرد. پسرمان به سختی نبودن پدرش را قبول کرد. اگر پدرم خیلی شریایط بر ایمان سخت می‌شد و ایشان در تمام لحظه‌های زندگی حامی‌مان بود. پدرم روز شهادت جبهه بود و می‌گفت وقتی خبر شهادت عزیز را شنیدم از شدت ناراحتی نمی‌خواستم به اصفهان بیایم، چون نمی‌توانستم شعما را با ببینم. پدرم وقتی آمد تحمل نزدیک‌شدن به من را نداشت. همه خیلی آذیت شدند تا بتوانیم بچه را بزرگ کنیم.

**شما در جوانی مسیر مشخصی را برای زندگی‌تان انتخاب کردید. اگر به عقب برگردید باز هم همین مسیر را انتخاب می‌کنید؟**

اگر دوباره به عقب برگردم باز انتخابم آقاعزیز خواهد بود. من به هیچ عنوان از راهی که آمدم، پشیمان نیستم. من حس می‌کنم با شهید بزرگ شده‌ام و ایشان کاری کرد تا خدا من را خاص‌تر ببیند. از مسیری که انتخاب کردم، پشیمان نیستم. سختی‌های این مسیر را کامل به جان خریدم و از

اینکه سرمنده‌اهل بیت نیستم خدا را شکر می‌کنم. **در پایان اگر خاطره ماندگاری از شهید دارید بر ایمان تعریف کنید؟**

وقتی با شهید به گلزار شهدا می‌رفتیم ایشان به همین جایی که الان دفن هستند، می‌رفت. دقیقاً سه قبر خالی وجود داشت و آقا عزیز همیشه نزدیک این سه قبر می‌ایستاد و دعای کمیل می‌خواند و با صدای بلند از خدا شهادت می‌خواست. می‌گفت من این همه به جبهه رفتم‌ام و خدا هنوز لیاقت شهادت را نصیبم نکرده است. انگار خودش می‌دانست خاک و قطعه‌اش همین جاست. الان دقیقاً سه شهید در همان سه مزار دفن هستند. همچنین شهید دوستی به نام حسین فاطمی داشت که دوران دبستان و راهنمایی با هم هم‌کلاسی بودند و دوست صمیمی آقا عزیز بود. ایشان زودتر از آقا عزیز شهید می‌شود و برای شهادت دوستش خیلی بی‌تابی می‌کرد. حس می‌کرد بخشی از وجودش را با خودش برده است. مرتب به خانواده شهید سر می‌زد و اگر خرید و کاری داشتند انجام می‌داد. آقا عزیز قبل از شهادتش، خودش را برای خانواده دوست شهیدش وقف کرده بود.



فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید

فرزندتان شهید